

از سنگر سیاست به جدل برخیزیم

به اعضای محترم هیئت تحریر «آینده»،

از همان نخستین سالهای هجرت، مثل سایر دوستان سرگشته در برهوت سیاست، تا دیرگاه، بار بسیار سنگین یک بلاتکلیفی عذاب آور را قایلوار بر شانه میکشیدم. گذشته آن چنانی و آینده مبهم و تاریک پیوسته تلقینم میکرد که روزنه های امید فردا، یکسره کور و خاکریز اند.

یک وقت چنان شد که از جمع همان دوستان، چندتایی که وسایل شناخت کاراتری داشتند و حقیقت را در چشم اندازه‌های گسترده تری میدیدند، کمر همت بستند و با هدف شناخت جهات هنوز تاریک حقیقت، با جسارت بیسابقه‌ی بی جنگ تابوها رفتند. این دوستان، تفکر را به شیوه نوین آغازیدند. این شیوه نوین هم متقاضی آن بود که دوستان ذهن جانبدار قبلیشان را از داوریه‌های شتابزده دوران جوانی، یکسره پاک سازند و در صحت ارزشها و باورهای پارینشان به دیده شک حقیقتیاب نگاه کنند که البته هرکدامشان در حد توان در این عرصه کوشیدند و از هماهنگی تلاشهایشان نهادی پی افکنده شد با نام «کانون روشنگران افغانستان» که حاصل کارهای سودمندش در راستای روشن اندیشی و روشنگری - البته در سطح فهم و فرهنگ نازل خود ما - بر اندیشمندان پوشیده نیست.

این نهاد تا دیرگاه محل تلاقی افکار دوستانی بود که قبل از آن، به دلیل دشواریهای روزگار هجرت، برای جنگ عقایدشان، آوردگاهی مناسب نداشتند. «روشنی»، ارگان نشراتی کانون، بر خط فکری معین، راه درازی پیمود و زمینه ساز همایش افکار و آرای کسانی شد که در طریق جست و جوی حقیقت، یک گام به انقلابی دیگر، به جلو گذاشته بودند. در امر ارتقای اعتبار «روشنی» قلم به دستان و اندیشمندانی چون صدیق رهپو، فیاض نجیمی، حمید عبیدی، سالم سپارتک، یحیای هارون، سید حمید روغ و ... از جان و دل مایه گذاشتند که سزاوار یادکرد و ستایش است اما با گذشت زمان، شماری از بنیادگذاران کانون پس از گذاشتن نقشی و اثرشان در ستمدهی کار روشنگرانه این نهاد، هریک به دلیلی پیوندهایشان را با کانون گسستند و به کارهای فرهنگی و سیاسی به شیوه های دیگری دلگرم شدند. چندتایی هم که رابطه با کانون را،

برای دور راندن چرت‌های دل آزار روزگارِ بی وطنی، یک مشغلهٔ بی ضرر ذهنی می‌پنداشتند، با خوگیری به جو حاکم، به حرمت مقام روشنگرانهٔ کانون، از دور دستی به سلامش برداشتند و گذشتند اما تنی چند که برای کشف حقیقت در پدیده‌های متناهی و متعین هم دلبستهٔ پژوهش‌های بی انجام اند با تلاش‌های بی گسستشان آن چراغک نو افروختهٔ مغتنم را همچنان روشن نگهداشته و سرگرم تحقیق اند.

بی آنکه در قبول خلوص نیت این یاران برای دستیابیشان به حقایق منظور، لحظه‌ی دچار تردید شده باشم، می‌پندارم که تحقیق و کاوش آرا و عقاید اندیشمندان، در نزد کسانی که به رهایی حقیقت از بند اوهام متعهد بوده اند، سرانجام باید منجر به شکلگیری نوعی از تفکر شود؛ تفکری که به عنوان یک ساخت معین در لحظهٔ معینی از زمان پاسخگوی نیازهای حقیقی ما شده بتواند. **کند و کاو مسایل اگر به افکار پراکندهٔ ما قالب و ساختاری معین بخشیده نتواند، از تحقیق محض یعنی از تحقیق برای تحقیق، مبدل به یک قفسهٔ بیروح کتاب می‌شویم، یا مبدل می‌شویم به یک حمال گرانبار اطلاعات که نمیداند پستارهٔ فرآورده‌های فکری دیگران را در کجا و در پیش پای چی کسی از شانه بر زمین گذارد.**

تا جایی که به مثابهٔ یک عضو عاطل آن ساختار، مربوط به من می‌شد، به تبعیت از پیشگامان این عرصه، رشته‌های عواطفم را با مجموعهٔ معتقداتی که یک عمر با من زیسته و در ژرفای روانم، ریشه دوانده بودند، بریدم. حقایق پراکندهٔ دور و برَم را در رابطهٔ نزدیک با یکدیگر، از چشم انداز شک نگریستم. عیار باورهای دیروزینم را در غیاب پیشداوریهای زیانبار، به محک تجربه‌های تلخی که هر کدام ما به قدر امکان حاصل از موقعیت آن روزگار، در تکوین شان نقش داشتیم، سنجیدم – و گرچه میدانم که بررسی پدیدهٔ ذوجوانب سیاست آن هم از سوی آدم کم بضاعتی در حد من، چقدر میتواند مخدوش و ناصواب باشد ولی به هر حال – از آمیزش شور درون و رسالت اجتماعییم با ثمرهٔ چند سال تلمذ در آن نهاد روشنگرانه به این نتیجهٔ روشن دست یافتیم که اگر برای شناخت بیشتر اصل‌های بنیادین آن مکتب فکری – که از صورت مسخ شده اش هیولای ترس آوری پرداخته بودیم – زمینهٔ عملی مهیا نسازیم، این تجربه‌های پُربها را بر میز آزمونگاه نیمه و ناتمام رها کرده و باب تحقیق شان را بسته ایم.

فکر میکنم که شک کردن در اعتقادات پیشین، الزاماً به معنای طرد و انکار یکسرهٔ آن

ارزشها نباشد. درست نیست که به محض عبور بارقهٔ شک از ساحت خاطر ما نسبت به امری، خیلی زود به جهت متضاد آن امر و ارزش گذر کنیم و بی جدل، در آن ساحت نو فکری ساکن و

پایا شویم. اگر شک به مثابه یک اسلوب شناخت، مسایل مورد بررسی را در بحثهای تحلیلی به مراتب و مراحل متعالیتری منتقل نکند، چنین شکی بی شبهه یک شیوه طارد و نافی محض است و به درد پژوهش نمیخورد. این گونه شک را میتوان شک اخته خواند چون سوای انتقال نازایی و رکود به اندیشه، خاصیت دیگری ندارد. ما نباید هنگام داوریهایمان بر ارزشی، روان خسته و زخمی خود را بیش از حد، مجال حضور و دست درازی بدهیم زیرا میدانیم که تابعیت از روان رنجیده، آدمی را به بیراهه های خطا و گمراهی میکشاند. آن سان که حب فزون از حد دیروزین ما به این شمایل و آن باور، کژیهای قامت تفکر را در نگاه ما سروهای رسا جلوه میداد، **بُغض برخاسته از ثمره های تلخ کُنش دیروز هم یقیناً ما را از دیدن بسا جهت‌های خوب اما پنهان حقیقت محروم میسازد.**

من برای دست یافتن بر یک نظام فکری سالم و رهاییبخش - اگر نه رهاییبخش حد کم قناعتبخش - یازده سال تمام در اعراض از موقعیت فکری دیروزین، از هر روزن این عشرتسرا؟! که به چهره زنده گی نگاه کردم، نشانه های بارز تسلیم خرد به واقعیت‌های تلخ موجود، بی اعتنایی به چون و چرای ذهن کاونده بشر، نگرش به انسان از یک دیدگاه محدود و . . . از جبینش هویدا بود. یعنی از سیر در آفاق این نظام و از فروشدن به گریبان نفسم عارفانه به این یقین رسیدم که در عدالتسرای این سامان هم، آرزوهای برحق آدمیان را به جرم کوتاهی دست، از دار آز سرمایه می آویزند. جنگ و قلدری را - که ما میپنداشتیم نمودی از عالم بربریت است - در این جا هم چاشنی موعظه های اخلاقی نظام میسازند اما زبان این موعظه ها زبان حال است و برای دریافت مفاهیمش باید دلی روشن داشت و به کنه ظواهر پُرزرق و برق نظام باید فرو رفت که در غیاب چنین دلی، آدم اسیر تارهای عنکبوتی بینش تک بُعدی تهی از مایه های تفکر خلاق ناخواسته به دنیای اشیاء میپیوندد، شی واره میشود.

من با اسلوب شک دریافته ام که نظام سرمایه در جست و جوی چشمه های جدید بهره کشی هیچ مانع و حایلی را تحمل کرده نمیتواند. حنجره یی را که نعره آزادی سر دهد - اگر نتواند که حلق آویزش کند - سُرْمه خورش میکند. اندیشه یی را که عَلم مخالفت برافرازد - اگر عَلمبردارش را نتواند که از پا براندازد - اندیشه را به مدد سحر تکنالوژی و فلسفه های برخاسته از آن، قلب ماهیت میدهد، مسخس میکند.

نظم سرمایه به باور من یک نظم بسته و توتالیتر است و هر تفکری که این نظم اسارتبار را، آزادبخش و برحق میداند - اگر آگاهانه باشد - توجیه گر غارت و تجاوز است.

از این نظر اعتبار دیدگاه شک در کشف حقایق، نزد روزافزون است، چنان که در هیچ موقعیتی، در هیچ حلقه و سازمانی بر ضرورتش چشم نمیپوشم و هرگز ازش رو بر نمیگردانم.

از چند سال بدینسو متفکران ناگهان کشف کرده اند که سرمایه مع خیر عزم جهانی شدن کرده، خیر بشریت را با ناف خود پیوند زده و لابد دیری نخواهد گذشت که صلح پایدار و رفاه همه گانی، نصیب دور افتاده ترین نقاط در قاره های فقیر گیتی شود اما از تاریخ پیدایش و تکامل سرمایه بر می آید که نه تمایل سرمایه به جهانی شدن امری نوپاست و نه اجزای ذاتاً ستیزه گر و مرکز گریز آن در فتح بایهای سود و منفعت با هم کنار می آیند. بر اساس همین خصلت ذاتی سرمایه بوده که «صلح پایدار» مطلوب **گانت** از طریق «سیاست اخلاقی» هیچ گاه در ساختار «جامعه ملل» تحقق نیافت همچنانی که «دست نامریی» مولود ذهن **آدم سمیت** هم نتوانست اجزای متعارض آن را به هم نزدیک سازد. برگ برگ تاریخ شهادت میدهد که نظام سرمایه به حکم تضادهای ذاتی اجزای خود، هرگز نتوانست بر وحشت جنگ غلبه آورد و رویای تشکیل یک دولت جهانی برای کل سرمایه را به حقیقت مبدل سازد.

جنگهای پُردامنه جهانی برای تقسیم جهان میان اجزای سرمایه، دوشیدن سه قاره چون گاوی شیری، آن هم در زیر نام بسیار ننگین «متمدن سازی دنیای وحشت» و آخر سر هم هدیه عیسویت به مثابه مذهب فرمانبرداری و تسلیم و پیشکش سخاوتمندانه دو تا برگ درخت برای پوشاندن شرمگاههای پس و پیش بومیان آن قاره های لبریز از ثروتهای طبیعی و امروزه هم شیار کردن روح و روان مردمی که نمیدانند گریبان مظلومیتشان را در برابر دروازه کدام عدالتخانه از هم بدرند، بیانگر این واقعیت دردناک است که **در دنیای سرمایه آزادی نعمتیست که تنها خوان بهره کش از آن رنگین میشود و بس.**

این را هیچ کس نمیداند که تابوت نظام سرمایه در کدام قرن، در کدام روز و ساعت، در کدام خطه به خاک سپرده خواهد شد، اما این نکته را باید بدانیم که قامت افراختن در برابر تجاوز سرمایه به حریم کشورهای آزاد، در برابر عدم اعتنائش به آلوده گی محیط زیست ما، در برابر بهره کشی فزون از حدش از طبیعت برای انباشت هرچی بیشتر، در حقیقت پافشاردن بر تعهدما در برابر حق و عدالت است و روشن اندیشی که همه امیدهایش را برای ترقی جامعه و سعادت مردم، به سرمایه و اخیراً به مژده جهانی شدنش بسته باشد و در این باور به همان دیده شک حقیقتیاب نگاه نکند، در سلامت دیدگاه او به فراوانی باید شک کرد.

من آزادی و دموکراسی را مثل تنفسی لازمه حیات میدانم. نیم قرن آزمون اسارت و استبداد مرا از جان و دل شیفته آزادی بار آورده است اما این شیفته گی پیش از آنکه رابطه عاطفی مرا با آزادی نشان دهد، بیانگر نحوه شناخت من از عملکرد ضابطه های حاکم بر طبیعت، جامعه و تفکر است. **من تا کنون به این باور رسیده ام که دموکراسی در تاریخ تکامل جوامع بشری با تنها نظمی که میتواند همگام باشد، نظم آزادیبخش و عادلانه سوسیالیزم است.** از لحاظ اصول بنیادین، این دو را نمیتوان از هم جدا به تصور آورد. سوسیالیزم بیان ساختاری دموکراسی و یگانه نظم تاریخ است که از عهده سازماندهی دموکراتیک جامعه به در شده میتواند.

نظام سرمایه پایان تاریخ نیست. آن خوابی را که **فرانسیس فوکویاما** در پانزده سال پیش از امروز دید، یک خواب مقنطیسی بود که تعبیرش مجالی دیگر میخواهد. در این جا صرف به این اشاره اکتفا میکنم که در نظم سرمایه نیروی کار هنوز در بند مناسبات تولیدی دست و پا میزند و تاریخ تکامل جوامع هنگامی به پایان میرسد که این گره را گشوده باشد. از دیدگاه تاریخ این خود نظم سرمایه است که پایان یافته. بر کهنه گی و بطلان آن، اکتوبر روسیه شهادت میدهد اما اگر آن نظام به انحراف گرایید و سرانجام از هم پاشید، عهده دار این فروپاشی، **سیاست** است و اگر عمر سرمایه تا کنون پایان نیافته و هنوز هم نفسهای آتشین میکشد، جلودارش از غلتیدن به پرتگاه نیستی باز هم **عامل سیاست** است. پس من فکر میکنم که اگر با **عامل سیاست** که حافظ بقای یک نظم محکوم به زوال است، از **سنگر سیاست به جدل برخیزیم**، چنین خیزشی با اصل تحقیق و تفکر رهگشا، نباید در منافات باشد. با کسانی که دست حاجاتشان رو به قبله سرمایه بلند است، کاری ندارم ولی آنانی که به ستم و بیعدالتی نظام سرمایه باور دارند اما میپندارند که در احتراز از سیاست، صرفاً با تحقیقات نظری و اندرزه های اخلاقی سرمایه را به عقب نشینی وامیدارند، به خطا رفته اند. سرمایه مزید بر تیاق زورگویی و اجحاف، به مدد جادوی سیاست هم است که تفسیرهای وارونه اش از قوانین را بر ما میقبولاند. این این سنگر را نباید یکسره در اختیارش قرار داد.

تلاش فکری «آینده» در شکلدهی هدفمند افکار و آرای پریشان یارانی که به اصطلاح پرنیان خوش نقش آرمانها و عواطفشان در محراق خشم و خشونت حوادث دیروز آتش گرفته بود و به تبع نفرت از آن حوادث و نتایج ناگوارشان، حتی از نگریستن به قفا هم گریزان بودند **تلاشی به موقع، جسورانه و به حق بود.** خاصتاً که این تلاش با صور یازدهم سپتامبر، که نهادها و افراد به خواب مرگ فرو رفته زیادی را رستاخیز داد، هیچ پیوندی ندارد و سالها قبل از آن رخداد در

اوج یأس سیاسی هزیمت دیده گان تفکر چپ و روزگار تسلط فراخ دامن طالبانی بر مواضع قدرت، بنیاد گذاشته شد و در اوضاع آن چنانی هم بی آنکه به حکم مصلحتهای زودگذر شخصی سخن را ریاکارانه به نام خدا آغاز کند - چنان که برخی از دوستان کردند - گذشته را با همه حجم سنگینش، گام به گام با معیارهایی از همان مکتب فکری ارزیابی کرد. خطاهای فکری و عملی گرداننده گان نظم سوسیالیستی واقعاً موجود در جهان را در تحلیلهای قناعتبخشی برملا ساخت و در پیوند با آن سقوط مرگبار حاکمیت چپ در کشور را بی آنکه خصمانه به نشانی کس دشنامی فرستاده باشد، با صبری ایوبوار در گذر پنجسال تمام مستدل ساخت و از نتایج این تلاشهای درازمدت طرح هدفی را ریخت و مبارزه را متناسب با شأن اجتماعیش، به نام میهن و مردم آغاز کرد.

شایان یادآوری میدانم که قبل از اساسگذاری «**نهضت آینده افغانستان**»، رابطه من با پیشگامان طرح استوار بود چنان که از سر لطف مرا نیز در جلسه اساسگذار نهضت به اشتراک فراخوانده بودند ولی دو علت عمده از اشتراک در آن جلسه برحذرمان داشت. یکی باور نداشتن آگاهانه بر حقانیت سوسیالیسم و علت دومی یادآور حکایتیست که بیشتر ما در کتابهای درسی، نمیدانم کدام صنف مکتب، خوانده بودیم. در حکایت آمده بود: مسافری از کسی پرسید: روانه فلان شهرم، میدانی چی وقت به آن جا خواهیم رسید؟ آن کس گفت: راه برو. مسافر سوالش را تکرار کرد. پاسخ را هم به تکرار شنید. پنداشت که با دیوانه یی رو به روست. پس راه خود را در پیش گرفت. رفت. هنوز گامی چند برنداشته بود که آن شخص از دنبالش صدا زد: شامگاه، به وقت نماز میرسی. مسافر برگشت و گفت: چرا در اول پاسخم ندادی؟ مرد گفت: در اول اندازه گام و طرز خرامت را نمیدانستم. حال که دیدم و سنجیدم، یقینم شد که شامگاه آن جا خواهی بود.

آنچه که مرا به تعالی اندیشه نقاد در «**نهضت آینده افغانستان**»، مطمئن میسازد، دیدن گامهاییست که در دوری از احکام متحجر قبلی برداشته میشوند. رویکرد نهضت به وسایل و شیوه های دموکراتیک مبارزه به معنای طرد زمینه های مؤلد خشم و خشونت است که با روح زمانه ما سازگاری ندارد.

«**نهضت آینده افغانستان**» در موقعیت بسیار حساسی قرار دارد. این شاخه نورسته از ریشه یی سر برآورده که تنه دیروزینش جز خار ثمری به بار نیاورده بود. پاسداری از آن باغچه و ریشه جز عشق بی پایان به میهن و مردم و باور به سلامت اندیشه، تعبیر دیگری ندارد. از این نظر جسارت و وقف نهضت، ستودنیست ولی چنین ستایشی به هیچ وجه نباید طرح مسایل مبرمی را که در برابر ما قرار دارد، به تأخیر اندازد. یکی از این مسایل مبرم، توضیح همه جانبه یک اصل

عمده تفکر مارکسیستی برای اعمار جامعه سوسیالیستیست که از بس مورد سوء استفاده قرار گرفته و بر زمینه آن جنایتهای بیشماری توجیه گردیده، از ذکر نامش هم جبین آدم پُرعرق میشود و آن اصل عبارت است از **دیکتاتوری پرولتاریا**.

البته معلوم است که در **طرح مرام «حزب مردم افغانستان»** از این اصل، تا کنون ذکری به میان نیامده ولی مسکوت گذاشتن مسأله طبعاً به معنای حل قضیه بوده نمیتواند. گرچه تلویحاً برای این اصل بدیلی پیشنهاد گردیده اما با توجه به حاکمیت بلامنازع سرمایه بر گستره جهان، پیشکش چنین بدیلی خود مسأله یی بحث برانگیز است که نمیشود از آن طفره رفت.

همچنان در جایی از طرح مرام «حزب مردم افغانستان» مطلق ساختن «**عمل انقلابی**»، انقلابیگری سوپژکتویستی خوانده شده است که درست و به جا مینماید اما بر مبنای دیالکتیک تکامل مطلقسازی جهت متضاد «**عمل انقلابی**» که عبارت از وسایل دموکراتیک باشد، نیز چیزی جز همان سوپژکتویزم بوده نمیتواند. وقتی میخوانیم که «**مبارزه برای یک جامعه عادلانه انسانی تنها با کاربرد وسایل دموکراتیک ممکن است**» ضرورتاً باید امکان تحقق چنین خواستی را در متن نظام سرمایه با ارایه دلایل، نشان داده بتوانیم در غیر آن آیا این هم یک روی دیگر همان سکه نخواهد بود؟

همچنان **عمل انقلابی** را در معنای «عمل قهری و خشونت آمیز» به کار بردن به نظرم درست جلوه نمیکند. «**عمل انقلابی**» چنان که از نظر معنی کاملاً وضاحت دارد، علمییست از ریشه دگرگون ساز که در یک پارلمان متشکل از اکثریت نماینده گان انقلابی طبقه کارگر نیز صورت گرفته میتواند و مستلزم هیچ گونه قهر و خشونت نیست. میان «**عمل انقلابی**» و «**عمل قهر آمیز**» گذاشتن علامت تساوی به نظر درست نمی آید.

در مورد این که «حزب مردم افغانستان» تحولات بنیادی را به آینده های موهوم «سپیده دم انقلاب جهانی» موکول نمیکند بل «بر اساس واقعیت های موجود چشم اندازهای قابل دسترسی را به حیث اهداف خود مطرح خواهد کرد» باید گفت که یکی از علت های انحراف و در نتیجه آن فروپاشی نظام شوروی با بررسیهایی که صورت گرفته، همین «شکستن زنجیر در ضعیفترین حلقه آن» بوده است. چنان که کم و بیش میدانیم، **مارکس** ایده «سوسیالیزم در یک کشور» را قاطعانه رد کرده بود و تحولات بعد از انقلاب روسیه هم نشان داد که استراتژی معروف **استالین** مبنی بر «سوسیالیزم در یک کشور» راه به جایی نبرد. این مسأله طالب توضیح بیشتر است.

در موقعیت حساس کنونی، به هیچ صورت حق ما نیست که از مسایل اساسی شتابزده عبور کنیم یا پرسشها و تردیدهای خود را در پیوند با نکات ابهام آمیز دستگاه فکری خویش، در پس حجاب مصلحتهای روز، از نظر یکدیگر پنهان نگهداریم. جای دریغ بسیار است که شماری از دوستان ما از خوف جبین پُرآژنگ روزگار، به تقیه رو آورده اند، چنان که گاه ناشیانه کلمه طیبه را زیب پیشانی مرام میسازند و گاه هم از شرم هویت سیاسی گذشته شان، با استفاده ناجایز از سطح نازل فرهنگ سیاسی حواریون، نظام سرمایه را طی چهل سال درآویزی آگاهانه و ناآگاهانه ما با آن، به مفهومی «ملاخورک» مبدل شده است، با اصطلاحات اندک دشواریاب «اقتصاد بازار» یا «اقتصاد بازار آزاد» بیان میکنند.

همه باید بدانیم و این «کمونیستان شرمندوک» بیشتر از همه، که ضرورت لحظه کنونی حیات جامعه ما حکم میکند آرا و عقاید خود را، به منظور دستیافتن بر یک دستگاه منسجم فکری، با وضاحت تمام، در معرض دید اندیشمندان قرار دهیم تا از نقد و نظر بی امان اما صمیمانه و مسؤولانه آنان به محک و صیقل برسد که اگر سخیف بود، در همان آغاز از ریشه بخشکد و اگر اصالت و جوهری داشت، بدرخشد و به مثابه مشعلی راهگشا جایش را در صف مشعلهای دیگر در گوشه گک تاریکی از تاریکستان افسانه یی ما تثبیت کند.

نه حتمیست و نه هم مقدور که همه اندیشمندان عرصه اجتماع، دست در گردن یکدیگر، ترانه وحدت فکری سر دهند. امروز در میهن ما جا برای هرگونه تفکری که با رشته یی به تجدد و ترقی پیوند داشته باشد خالیست. با هر تفکر ترقیخواهانه و زمینی میتوان خشتی از بنای فروغلتیده وطن را دوباره بر جایش قرار داد ولی شرطش این که تفکر ما هوادار و علمبردار سنتی دگمها نباشد و با خط کشیهای کج و معوج بیرون از قاعده، مؤجد انقطاب عمدی و بنا بر آن مبلغ آشوب و خشونت نگردد.

اگر بر تنوع دیدگاهها تأکید میورزیم و از مدتیست که مشق تساهل و برتافتن دیگراندیشان میکنیم در واقع طالب زنده گیی هستیم که بر پایه حقیقت استوار بوده باشد و حقیقت هم چیزی نیست جز وحدتی که از کثرت پدید می آید. اگر تنوع دیدگاهها را مایه غنای زنده گی میدانیم در واقع، شناخت خود را از ضابطه های حاکم بر روند تفکر بیان میکنیم و بر ضرورت تضاد به حیث عامل حرکت و منجی اندیشه های ما از عالم سکون، صحنه میگذاریم اما از آن جایی که هنوز در آغاز کاریم و قانونمندیها را هم از زاویه اخلاقی دیدگاههایمان نظاره میکنیم، یگان وقتی که از عاملی به خشونت میرسیم و گرمای دلهایمان به کله صعود میکند، بر کسانی که نعل به نعل چون ما نمی اندیشند، میسوریم و رابطه هایمان را با مقراض بغض کور عامیانه از یکدیگر میبریم.

به باور من آن روزگار سپری شده که به اشاره چشم و ابروی رهبر، فرد مغضوب را با چهره آلوده به لجن چپه بر خر تشهیر سوار میکردیم، در کوچه های شهر ندا در میدادیم که یا ایهاالناس این شخص از دشمنان قَسَمخورده شماست زیرا فلان رهبر در فلان جا دیده که سرش از یخن فلان دستگاه استخبارات به در شده بود. اما فردا بازهم به اشاره چشم رهبر، آن بیچاره سرنگون شده در چاه بدنامی را بیرون میکشیدیم، خلعت انقلابی میپوشاندیم و به مردم حالی میکردیم که قطب الاقطاب روزگار همین شخص است و بی زحمت میتوانید بر سجاده خشتکش نماز گزارید.

برخوردهایی از این دست با دیگراندیشان، محصول یک دوران سپری شده بی از تفکر غالب بر جامعه بود که جز در برخی از حلقه ها خریداری ندارد.

قصدم از این موعظه اخلاقی؟! نشان دادن باورم بر درستی و ضرورت تنوع دیدگاهها بود که از تقابلشان خواهی نخواهی در ذهن انسان، نطفه شک کاشته میشود. شک پرسشهایی به بار می آورد که یافتن پاسخش مستلزم پویایی و تلاش ذهن و عمل است.

بدینترتیب، من به اثربخشی کار جمعی در سازمانی که دموکراسی را به مثابه روح خلاق برای تداوم حیات سیاسی خویش تشخیص داده باشد و تعالی فکر و نظر خود را در پذیرش نقد دیگراندیشان جست و جو کند، باور دارم و از این نظر عهد بستن با همفکران به کار پژوهش نظری و عملی در حلقه بی را، نقیض امر روشنگری نمیدانم. به نظر من این مکمل آن است.

بر اساس این باورها چون میبینیم که نهالک امیدهای دیرین ما، پس از تحمل شتای زمانه بار دیگر جان گرفته و ریشه میدواند، به هوای دیدن برگ و بارش در فردا یا صد قرن بعد از امروز، عزم کرده ام که با پشتاره تجربه های ناقص و ناتمام سوار بر ناقه کمال عمر، در تکیه بر حق و عدالت به دنبال کاروان «حزب مردم افغانستان» به راه افتم.

پس اگر دوستان میپندارند که از دیدگاه شکاک من به فشرده گی صف رزمیشان آسیبی نمیرسد، من پیوند فکری خود را با هدفی که در طرح مرامنامه «حزب مردم افغانستان» منعکس است، ابراز میدارم.

برای «حزب مردم افغانستان» آرزوی پیروزی دارم.